اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ایشان در آن موقع کسی نبودند که بر این مطالب اشراف داشته باشد یا اگر هم احتمال این مسأله هست مرحوم آقای انصاری شاید در حدی نبودند که ایشان بخواهند نزدشان بروند. بالاخره اینها یک دفعه که صاحب مقام نشدند، مراتب دارند. لذا ارتباطی هم بین مرحوم علامه و آقای انصاری اصلا نبوده است. من نه از مرحوم آقا شنیدم و نه اینکه خود مرحوم آقای طباطبایی به این مساله در این ۷ سال اشاره کردند. چون مرحوم آقا ۷ سال در قم با مرحوم علامه طباطبایی بودند[۱]، در این مدت ۷ سال به ایشان نگفتند که "حالا با مرحوم انصاری هم یک ارتباط و یا یک مکاتبه و یا یک مباحثه و امثال اینها داشته باشید" اصلاً به هیچ‌وجه نبوده است و وقتی که ایشان به نجف رفتند بعد از گذشت چهار سال، ایشان گفتند یک روز آقای شیخ عباس هاتف به

---

[۱] مهر فروزان ص۴۲.

ایشان گفته بوده که یکی از آقایان که در همدان هست او به نجف آمده و خوب است که ما هم برای دیدن ایشان برویم، حتی تا آن موقع مرحوم آقا، اسم آقای انصاری را هم نشنیده بودند!

مرحوم آقا می‌گفتند: ما آن شب برای اولین بار برای دیدن آقای انصاری رفتیم و از آن شب آقای هاتف گفتند دیگر شما از این به بعد تحت نظر ایشان باشید، ایشان بهتر است[1]. که مرحوم آقا هم ارتباط داشتند و نامه‌ها و مراسلاتی بوده که ما بعضی از اینها را در همین پاورقی‌هایی که راجع به جُنگ‌ها هست آوردیم. نامه‌هایی که ایشان داده بودند پیش من هست[2] و یک مرتبه هم از نجف به ایران آمدند و رفتند همدان، حتی تهران هم نرفتند و سه روز در همدان بودند بعد مراجعت به نجف کردند و فقط همین یک بار بود در طول این هفت سالی که ایشان در نجف بودند.

در عین اینکه در این مدت با مرحوم علامه طباطبایی هم مراسله داشتند، حتی مطالب و

---

[1] روح مجرد ص۳۷ و۳۸ ومهرفروزان ص ۶۵ و۶۶.

[2] مطلع انوار ج۲، ص۳۲۸ تا ۳۳۷ .

دستورات را از ایشان می‌گرفتند، نامه‌هایش هست[1] و این نشان می‌دهد که در آن موقع ایشان با چند نفر مرتبط بودند از افرادی که اهل راه بودند، آقای انصاری، آقای طباطبایی، آقای قوچانی و افراد دیگر.

بعد در آن سال آخر که آن قضیه اتفاق افتاد، آن قضیهٔ نیمه شعبان که خودشان نوشته‌اند[2] و پیاده به کربلا آمده بودند وقتی که با آقای حداد برخورد کردند دیگر دور همه را خط کشیدند! همه را! دور همه را خط کشیدند! نه اینکه خط بکشند، ارتباط که بوده، خیلی زیاد هم بوده ولی دیگر آن مسأله تغییر کرده بود، فرق کرده بود، و دیگر از آن به بعد تا وقتی مرحوم حداد زنده بودند در تحت شاگردی ایشان بودند، شاگرد آقای حداد بودند. و این که مطرح است که ایشان رفیق بودند و دیگر شاگرد نبودند اینها همه‌اش حرف‌های خلاف است[3]، رفاقت به جای خود بود ولی شاگردی هم به جای خود بود، منافاتی هم با هم نداشت. رفیق داریم تا رفیق، شاگرد هم

---

[1] مطلع انوار ج۲، ص۲۰۵ تا ۲۱۶.

[2] روح مجرد ص ۲۲.

[3] جهت اطلاع رجوع شود به اسرار ملکوت ج۳، ص۲۴۴.

داریم تا شاگرد، برادر هم داریم تا برادر، امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم به پیغمبر می‌گفت برادرم رسول خدا، پس به رسول خدا دستور هم می‌داد؟! می‌گفت حالا که برادرم هستی دستور هم بدهیم؟! اینکه این‌طور نبوده است! یک برادر هم عثمان بن مظعون است "كَانَ لِی فِیمَا مَضَی أَخٌ فِی اللَّه"[1]، آن یکی برادرم آن‌طور بود، رسول الله هم یک برادر، این کجا و آن کجا؟ توجه می‌کنید؟

بله من خودم شنیدم که ایشان گفتند ما با هم رفیق هستیم ولی استاد هم شنیدم و هر دو جهت بوده و حتی هجرت به مشهدشان به دستور ایشان بوده، دیگر از این بالاتر چه می‌خواهید؟[2] در حرم حضرت زینب سلام الله علیها، ایشان به آقا فرمودند که: شما باید به مشهد هجرت کنید. منتهی ایشان حرف را مخفی می‌کردند و نمی‌زدند. و وقتی یکی از افراد مرحوم حداد را ملاقات کرد ایشان گفتند که آیا ایشان هنوز در طهران هستند یا اینکه هجرت کرده‌اند؟ گفت که نه، هنوز در طهرانند. منظورش

---

[1] نهج البلاغه، حکمت ۲۸۹.

[2] روح مجرد ص۶۴۹.

این بود که چرا هجرت نمی‌کنند! حالا آیا آقا به آقای حداد می‌گوید که آقا شما خوب است که به ایران هجرت کنید من صلاح شما را این می‌دانم؟ صلاح می‌دانم که شما بیایید ایران، آخر عمری...! اینها نبوده، این‌ها هیچ کدام نبوده است!

فهمیدن مطالب عرفا و بزرگان مشکل است، یعنی مشکل است برای کسی که ارتباط و آن انس و آن درک را نداشته باشد ولی در عین حال از این اشتباهات پیش می‌آید. و بعد هم ما نمی‌دانیم که چه بوده دیگر.

من یک وقت به مرحوم آقا نسبت به بعضی از افراد اشکال داشتم - حالا اسم نمی‌برم دیگر، الان فوت کرده‌اند- که چرا با وجود این‌که فلانی شاگرد مرحوم قاضی بود و شما از او اینقدر تعریف می‌کنید چرا پیش آقای حداد نیامده؟ این کاری ندارد برای کسی که پنج، شش ماه، یک سال، پیش بزرگان باشد برایش تا حدودی مطلب به دست می‌آید، مراتب افراد به دست می‌آید، خیلی مؤونه نمی‌برد، آن‌وقت خب می‌گویم که یک همچنین شخصی با همچنین

خصوصیاتی چطور مثلا آقای حداد بیخ گوش آدم باشد و آدم محروم باشد؟ ایشان پاسخ ما را ندادند. ما نمی‌دانیم که جهت چه بوده و چه قضیه‌ای بوده، چون ایشان سکوت کردند. علی کل حال این اشکال باقی است که آدم وقتی احساس می‌کند یک نفر می‌تواند برایش مفید باشد برای چه باید بنشیند؟ چه دلیلی دارد؟! این بالاخره جای ابهام است، جای سؤال است که به این نحوه و به این کیفیت نمی‌تواند باشد.

امّا مرحوم آقا دیگر بار خودشان را بستند. اینها همه‌اش توفیقات خداست، توفیقات خداست، آدم می‌بیند و احساس می‌کند امّا نمی‌تواند بگذرد، نمی‌تواند رد شود. خیلی باید به خدا پناه برد، باید به خدا پناه برد. چطور نمی‌تواند رد شود! بعد هم از آن‌طرف بالاخره نفسش و وجدانش درگیر با قضیه است، یک راهی می‌خواهد که یک گوشه‌ای پیدا کند که اینجا نیاید و آنجا برود! یک وسائط و وسائلی را سرهم کند که اینجا نیاید و آنجا برود. می‌گوید: آن، مثلاً این‌طوری است، اگر مثلاً آنجایی که می‌خواهد برود آن طرف مُرد، دوباره یک راهی می‌خواهد پیدا

کند که اینجا نیاید. علی کل حال آن کسی که به دردش می‌خورد از او فرار می‌کند! و بعد متشبّث به یک چیزها و مسائل می‌شود.

خودمان داریم می‌بینیم آن کسی که به درد می-خورد این است و اگر این نباشد هزار تا هم باشند چه فایده‌ای دارد؟ همه در یک حدّ و در یک سطح و در یک فضا هستند، همه در یک فضا هستند، مشخص است، مشخص است دیگر، فضا مشخص است که در چه وضعی هستند، امّا آن کسی که باید به درد بخورد آن یک مسائلی هم دارد. شیرینی تنها و حلوای تنها هم نیست دیگر. باید یک جوری و یک قسمی، نه آن‌طوری است که بخواهد خودش را ول کند و برود و اصلا فرض کنید بی‌خیال همه چیز و از دیوار بالا برود و عرق و ورق و نمی‌دانم ساده و باده و همه را در کنار هم قرار بدهد، نه آن‌طور می‌تواند مسأله را رها کند و نه می‌تواند این‌طور. این وسط یکجا می‌خواهد هم بگوید که ما هستیم و هم بگوید که ما نیستیم.! همهٔ اینها شیطان است که چطور روز و شب آدم را این‌طوری به باد می‌دهد.

روز و شب اگر اینجا باشد به صلاحش است، حرکت می‌کند امّا این روز و شب صرف در یک فضاهایی می‌شود امشب نگاه می‌کنید یک‌سال گذشت همان خری بود که هست! دو سال گذشت باز همان یابویی بود که بود، سه سال گذشت هیچ تفاوتی نمی‌کند! افکارش همان است، تصرفاتش همان است، جمعبندی‌هایش همان هست، تصمیم-گیری‌ها و سلیقه‌ها همه همان است، حالا گاهی اوقات بدتر هم می‌شود نه این‌که همان است، توجه می‌کنید؟ این همان است.

امّا اگر بیاید در یک فضایی قرار بگیرد که حرکت به او بدهد و نایستد، حرکت به او بدهد و فکرش را عوض کند و براساس تغییر فکر، نفسش عوض شود، تمایلاتش تغییر پیدا کند و خصوصیات و صفات و ملکاتش همه تغییر کند، آن یک چیزی است، حالا هر کسی می‌خواهد باشد، هر شخصی که می‌خواهد باشد. وقتی که آدم در این زمینه به بعضی چیزها دل می‌بندد و دل خوش می‌کند؛ همه‌اش آن مسأله‌ای است که بارها گفتم مسألهٔ کیفیت شکل-گیری نفس است، آن را باید ببینیم که چطوری شکل

گرفته است.

کوچک که بودیم مادرمان - خدا او را بیامرزد- شب‌ها برایمان قصه می‌گفت. می‌گفت همه‌اش زیر سر ملک جمشید است. این هم، همه‌اش زیر سر جناب ملک جمشید است که خدا در نفس آدم گذاشته است. آن‌وقت این نفس، هر جا که شکل پیدا کند فکر و عقل و خواست و تصرفات و سخن و بیان و قوا و... همه را در راستای همان ملک جمشید، ملک جمشیدِ اینجا، همه را در راستای آن صرف می‌کند و به جلو می‌برد. توجه می‌کنید؟

تا دیروز نفسش به یک کیفیت گرایش داشت؛ شما می‌بینید افکارش فرق می‌کند، صحبت‌هایش فرق می‌کند، قضاوت‌هایش راجع به یک مورد به یک قسم است، بعد می‌بینید یک چرخش پیدا شد و فضا عوض شد، شد ۱۸۰ درجه. این بابا که تغییر نکرده است. همان نمازش را دارد می‌خواند. این که نظرت عوض شد برای چیست؟ این شخص که نمازش را کنار نگذاشته، دارد نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، قرآنش را می‌خواند، معلوماتش را دارد،

کارهایش را دارد، فرقی نکرده است، فقط با تو به هم زد، این از این رو به آن رو شدنش برای چیست؟ با تو به هم زد برو پی کارت. نه حالا که به هم زد پس نمازش هم ریایی است، تا حالا خالص‌ترین نماز در دنیا بود، مثل این نمازی وجود نداشت، روزه‌ای وجود نداشت، قرآن و بیان و تفسیر و اخلاق وجود نداشت، از حالا دیگر نمازش شد ریائی! چون با تو به هم زده است نمازش ریائی شد!؟ کارهایش شده کارهای نفسانی! تو که تا دیروز...

به خود من یک بنده خدایی می‌گفت که ایشان کارهایش برای خداست - قضیه برای الآن نیست برای خیلی وقت پیش است- من در او نفس نمی-بینم، اگر بدانید فلانی چیست؟ بعد که یک مشکلی پیدا شد، می‌گفت: ایشان در نفس حرکت می‌کند! چرا تا دیروز این‌طوری بود به خودمان فشار می‌آوردیم که آخر این در نفس حرکت می‌کند، این ظلمت نفس در بیانش هویداست، ظلمت نفس!! ما که نمی‌فهمیدیم؛ ما که عوض نشدیم بابا، ما همان هستیم، ما که تغییر نکردیم، نسبت به این قضیه نظرمان این است و پایش هم ایستاده‌ایم، ما نظرمان

این است و الان هم همین است. آدم که تغییر نمی-کند، گاهی اوقات ممکن است اشتباه کند و عوض شود، روی اشتباه که آدم نمی‌ماند و نمی‌ایستد، معصوم که نیستیم.

بعد در یک جریانی که دوباره قضیه تغییر پیدا کرد. گفتند: به به! الحمدلله ... . ببینید، تمام نفس تو نفس است به خودش دارد می‌گیرد، این همان است، این همان عقیده را دارد. این که همان کارها را تا حالا دارد می‌کند، الان هم همان را می‌کند، الان هم با این جهت، با این ارتباط، با این فضا است چیزی عوض نشده است، مدرکاتش عوض نشده است. امّا همین که با این خوب شد حالا شد نورانی! نه نه ایشان این‌طوری نیست، آدمی است که کارش درست است! پس چرا تا حالا تا دیروز داخل نفس بودیم، تو نفس بودیم، داخل نمی‌دانم ظلمت بودیم، توی چه و چه بودیم!؟ توجه می‌کنید؟

همه همین‌طورند، همه همین هستند. همهٔ ما مسائل را از دیدگاه فضای وجودیمان داریم بررسی می‌کنیم. هیچ‌وقت شده تا حالا تعریف دشمن

خودتان را بکنید؟ شده؟ حالا بیاییم امتحان کنیم، اصلاً یک برنامه برای خودتان بگذارید و بیایید یکی را که با او بد هستید تعریفش را بکنید، البته نه تعریف دروغ. حضرت عیسی داشت راه می‌رفت یک سگ را دیدند، یکی گفت اه و اوه و...، حضرت گفت نگاه کن این دندان‌هایش چه سفید است! دندان‌های سفیدی دارد[1]. آن کسی که با ما مخالف است ـ حالا به هر جهتی، البته نه جهات عقیدتی، بالاخره جهات ظاهری ـ بلند شویم تعریفش را بکنیم و راجع به همان جهتی که واقعیت دارد، بالاخره او هم یک بنده خداست مثل ما! برویم تعریفش را بکنیم، آن‌وقت ببینیم به اندازه ۲۰ سال نماز شب جلو رفتید! ۲۰ سال نماز شب می‌بینید جلو رفتید، چرا؟ نماز شب نفس من و شما را تغییر نمی‌دهد، نماز شب می‌آید آن مراقبه‌ای که در روز انجام می‌دهی آن مراقبه را تثبیتش می‌کند، مهر به او می‌زند، توجه کردید؟

نماز شب نمی‌آید دروغ من را تبدیل به صدق کند! آدم دروغگو با نماز شب راست نمی‌شود،

---

[1] إرشاد القلوب للديلمی رضوان الله عليه ج۱ ص۱۱۷.

راستگو نمی‌شود، همان دروغگو هست. لذا می‌بینیم همین الان بعد از ۲۰ سال از فوت آقا گذشته هنوز صاف، صاف دروغ می‌گویند. این‌هایی که این حرف‌ها را می‌زند، نماز شب می‌خوانند من اطلاع دارم، حالا همهٔ آنها نخوانند عدّه‌ای می‌خوانند. خودم هم بگویم دیگر، خودم هم از آنها تعریف کنم، خودم حرف می‌زنم عمل هم بکنم، خیلی از اینها نماز شبشان ترک نمی‌شود! امّا چرا دروغ را همین الان می‌گوید؟ چرا روی خودش دارد پرده می‌اندازد؟ چرا؟! نماز شب خواند تا حالا هم خواند، قرآن هم می‌خواند، چه بسا مطالبی دیگر، کارها و مسائل دیگر هم انجام می‌دهد، چرا این دروغی که ۲۰ سال و ۱۷ سال پیش، ۲۵ سال پیش، بوده الان این دروغ را نیامده بگوید که بابا این دروغ بوده و راست این است؟ چرا؟

چون نماز شب نمی‌آید نفس را عوض کند، آنچه که نفس را عوض می‌کند مراقبه است، این است که بزرگان می‌فرمودند ۹۰ درصد کار مراقبه است و ۱۰ درصد مسائل دیگر و عبادات و نمی‌دانم چیزهای

دیگر و بیداری و اذکار و اوراد است. توجه کردید؟ آن است که می‌آید عوض می‌کند و جلو می‌برد، آن تغییر می‌دهد.

کجا بود چندی پیش صحبت می‌کردیم؟ شب‌های ماه رمضان بود. وقتی که آدم یک عملی را انجام می‌دهد و ببیند برخلاف میلش وقتی که میلش دارد می‌رود، شما یک سخنی را می‌شنوید ـ این خیلی برای ما اتفاق می‌افتد و خیلی هم کار ساز است، مسأله، مسأله مهم و دقیقی است ـ همان موقع که یک سخنی را می‌شنوید یک دفعه می‌بینید یک حالی در شما پیدا می‌شود، عجب! من هم مشمول این قضیه هستم، پس من هم باید بروم این کار را انجام بدهم دیگر، اگر هستم باید بروم انجام بدهم، باید بروم این قدم را بردارم، باید بروم این حرف را بزنم، باید بروم این رابطه را برقرار کنم، چون من هم خودم مشمولم، باید بروم این کدورت را رفع کنم، توجه کردید؟ حالا کدورتی بین دو نفر اتفاق افتاده است.

یک روایت داریم که خودم روایتش را دیده‌ام، یک روز حضرت امام حسین علیه السلام داشتند

می‌رفتند منزل امام حسن علیه السلام، یکی از همان رفقایشان و دوستانشان گفت - حالا شاید نزدیک هم بودند- این موقع صبح کجا دارید می‌روید؟ حضرت فرمودند دارم می‌روم منزل برادرم. بعد آن شخص عرض کرد که به این زودی؟! ایشان گفتند: یک مطلبی بین من و بین برادرم اتفاق افتاده است می‌خواهم قبل از اینکه او بیاید و درصدد رفعش برآید من بروم که من ببرم! تا من در این قضیه پیش دست باشم.

دستور، دستور عجیبی است. این کاری و دستوری که الآن امام حسین علیه السلام به ما یاد می‌دهد که قبل از اینکه او بخواهد بیاید اگر او برود او برده است و تو چیزی نبردی! تو هم مجبوری در را باز کنی و بالاخره بغلش کنی و معانقه کنی و نمی-توانی که بیر بیر نگاهش کنی، عین مربای آلو، بالاخره باید در را باز کنی، اگر آن‌طوری کنی و در را ببندی که دیگر واویلاست. مجبوری در را باز کنی، در را باز کردی و معانقه و ... کار خوبی می‌کنی، ولی خیلی چیزی به پایت نمی‌نویسند! این قضیه خیلی

تو را و نفست را جلو نمی‌برد، چرا؟ چون آن شخص این کار را کرده است تو نکرده‌ای، تو فقط در را باز کردی، قربان عمّت بری، می‌خواستی در را هم باز نکنی، این کار را هم می‌خواستی نکنی؟

آن کسی که این قدم را برداشت، برد. این کار همان کاری است که یک دفعه می‌بینید باندازه شش ماه نماز شب است. حضرت فرمودند: من می‌خواهم برنده باشم، لذا من صبح زودتر آمدم که من بروم و اقدام کنم. اینها با رفتارشان دارند به ما یاد می‌دهند.

شما یک دفعه از یک شخصی و یا یک کتابی این مطلب را متوجه می‌شوید، یک دفعه یک نوری به قلب‌تان می‌زند، توجه می‌کنید؟ یک نوری به قلبتان می‌زند و می‌بینید که چقدر سبک هستید، چقدر برای این مسأله آمادگی دارید، با خودتان می‌گویید: ها! بین من و بین فلانی کدورت است من هم می‌روم همین کار را انجام می‌دهم و واقعاً هم نیتتان به همین است، واقعاً هم نیتتان روی این قضیه هست احساس راحتی می‌کنید، احساس روشنایی می‌کنید، احساس ابتهاج و انبساط می‌کنید، یعنی یک حالت انبساطی در نفس نسبت به این قضیه احساس می‌کنید. بنا را

بر این می‌گذارید که فردا بروید، فردا که می‌شود همین که نزدیک ظهر می‌شود می‌بینید آنچه که دیشب دیدید الان درون شما نیست، آن حال نیست. اینجا باید چه کار کنید؟ باید بروید. این که الان می‌بینید آن حال دیشب نیست، یعنی الان برایتان آن حالت سبکی و راحت انجام دادن الان برایتان پیدا نمی‌شود، ولی در عین حال درست هم هست، یک وقت نگویید اصلاً آن تصوری که دیشب کردم اشتباه بوده، انسان گاهی اوقات در تحت احساسات قرار می‌گیرد، یک وقتی هم می‌گویید نه احساساتی در کار نیست، دو دوتا؛ چهارتا.

خب این کدورتی که پیدا شده، یک کدورتی که براساس یک مسائل شخصی بوده و مسائل شخصی هم که اصلاً قابل بحث نیست. ولی وقتی بر اثر یک مسائل عقیدتی است، آدم کدورت پیدا کرد، می‌خواهد پیدا بکند، بکند. قضیه، قضیهٔ عقیده‌ای است. یک وقتی قضیه شخصی است، قضیه شخصی ارزشی ندارد که انسان این کدورت را بخواهد نگه دارد. خیلی فرق است، آدم نباید بگذارد که شیطان

بیاید و قضیه را عقیدتی بکند. باید مواظب باشد اگر مسأله، مسأله شخصی است حسابش را از یک قضیه اعتقادی و یک راه و روش خلاف جدا کند، نگذارد شیطان آن را داخل در این فایل و در این پرونده قرار بدهد، هر کدام فایل خودش جدا، آن جدا برای خودش و این هم جدا برای خودش. حالا وقتی که یک همچنین مطلبی احساس شد شما چه کار می‌کنید؟ می‌بینید که آن حالی که دیشب یا صبح یا ظهر داشتید همان موقع راه می‌افتادید و لباس می‌پوشیدید و یا علی می‌گفتید و یک ماشین می‌گرفتید و می‌گفتید بروم منزل فلانی و آشتی کنیم. ولی الان می‌بینید آن حال را ندارید، الان باید بروید و انجام بدهید. اگر آن موقع می‌رفتید انجام می‌دادید، آن قدر که الان با سنگینی انجام می‌دهید بُرِش نداشت! این برش برایتان می‌آورد، این جلو می‌برد. نه اینکه برش نداشت، برش داشت اما کم بود، چرا؟ چون حال شما هم ضمیمه‌اش بود، فقط بر اساس عقلانیّت و بر اساس فهم، کار را نمی‌کردید. نفس هم در این قضیه گرچه راه حقی را دارد انتخاب می‌کند ولی خود نفس بر انجام این مسأله تمایل دارد، اشکال ندارد

ممکن است خود نفس بر انجام یک امری خیلی تمایل داشته باشد مثلا این ازدواج‌هایی که انجام می‌شود مگر مستحب نیست؟ آدم برود ازدواج کند و زن بگیرد، مثنی و ثلاث و رباع و خماس و سداس! - این بقیه‌اش را ابوهریره گفته است- حالا در این دنیا چه کسی بر اساس خدا و پیغمبر زن می‌گیرد؟ یا کدام زنی می‌گوید بر اساس اینکه چون تنهایی خوب نیست من شوهر می‌کنم! و گرنه اگر مسائل اقتصادی و خلاصه در مطالب دیگر مشکلی نداشته باشد می‌گوید مگر مجبوریم برویم شوهر کنیم. برو و نرو، غذا درست کن و نکن و چه کار بکن و نکن، توجه کردید؟ آن هم که می‌خواهد زن بگیرد براساس آیه قرآن که می‌فرماید:﴿ وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا ﴾ ﴿الروم، ۲۱﴾، به خاطر روایت مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ [1] اصلاً نمی‌داند روایت از چه کسی هست و چه هست، از پیغمبر است یا از کس دیگر، می‌گوید فعلاً باید برویم زن بگیریم، حالا می‌رود این کار را می‌کند و ثواب هم به

---

[1] من لا یحضره الفقیه ج۳ ص۳۸۳.

او می‌دهند. بالاخره این امر مستحب است.

چند تا از این ازدواج‌ها... بَینَنَا و بَین الله حالا ما با کس دیگر کار نداریم، اگر ما را مخیّر به ازدواج بکنند چند درصد خدا را پیش می‌کشیم و چند درصد نفس را؟ من که هیچ اطمینانی از خودم راجع به این قضیه ندارم! ۳۰ درصد است، ۴۰ درصد است، ۲۰درصد، ۵۰ درصد است، من پرونده‌ام را گفتم. شماها که بحمدالله اهل الله هستید و از نفس شاید گذشته باشید و سهم زیادی از این مطلب را به آن جنبه خداییش بگذارید، حالا این قضیه هست. حالا وقتی که می‌بیند فروکش کرد، سرد شد، الآن فرق می‌کند، لذا الان شما می‌بینید بسیاری از ما در یک همچنین مسائلی نسبت به آن تصمیمی که قبل گرفتیم سست می‌شویم این به خاطر چیست؟ به خاطر این‌که آن میل نفس نیست، عقلانیتش هست، میل نیست، پس آنچه که ما را دیشب سوق می‌داد میل نفس بود نه صرفاً عقلانیت خود مسأله. این برای سالک خیلی مهم و ضروری است. برای راه خدا خیلی مهم است که انسان علی‌رغم عدم تمایل یا تمایل کمِ نفس، نسبت به یک مطلب بیاید و انجام

بدهد و اقدام کند، یا اینکه انجام ندهد و نسبت به یک قضیه اقدام نکند چیزی را که نباید انجام بدهد، یا حقش است بیاید از حقش بگذرد حالا از این حقّت بگذر مسأله‌ای نیست این بنده خدا که الان در این شرایط است ولش کن. یا اصلاً برو آشتی کن! توجه کردید؟ این‌ها چیزهایی است که برای انسان خیلی کارساز است.

تلمیذ:ظاهراً علامه طباطبایی فرموده بودند که بعد از فوت آقای قاضی کما کان با ایشان در ارتباط هستیم و از ایشان دستور می‌گیریم این نحوه ارتباط کفایت نمی‌کند؟

استاد: کفایت نمی‌کند. نه خیر.

تلمیذ: چرا آقای قاضی به ایشان نفرمودند که بروید سراغ آقای انصاری و متصل شوید؟

استاد: ببینید صحبتی که کردیم در همین زمینه بوده، مطلب هم همین است. اصلاً چرا باید بگویند، من سؤالم این است، چرا آقای قاضی باید بگویند که آقا بروید سراغ فلان کس؟

تلمیذ: به دلیل این که استاد است!

استاد: مگر همه چیز را باید گفت؟ اگر قرار باشد انسان همه چیز را بگوید، آن که همین‌طور بچه چهارساله تا آخر هم چهارساله می‌ماند، چهارصد سال هم از او بگذرد چهارساله است.

تلمیذ: چطور مرحوم قاضی می‌آیند و تحت الحنک را در حال نماز برای علامه طباطبایی باز می‌کنند ولی...؟

استاد: یاد می‌دهد، یاد می‌دهد به خاطر اینکه نمی‌داند، به خاطر اهمیت قضیه است. ما در وهله اوّل طلب عفو و بخشش می‌کنیم از جسارت و تجرّی که نسبت به بزرگان داریم، اوّل نسبت به این، حساب خودمان را تسویه کنیم. علامه طباطبایی و بزرگان کجا و ما کجا! لذا می‌گوییم در مسأله اوّل ما اطلاع نداریم بر اینکه چه گذشته است بین آنها گفته‌اند و یا نگفته‌اند، چطوری بیان کرده‌اند این را ما نمی‌دانیم، ما هستیم و همین ظاهری که داریم می‌بینیم. صحبت ما این است، حالا شاید آقای مرحوم قاضی به آقای طباطبایی دستور خاصی داده باشند، ما که خبر نداریم دیگر، دلیل هم ندارد که این بزرگان بیایند و بگویند. برای خود من خیلی اتفاق افتاده که

بسیار از مواردی که مرحوم والد ما در ارتباط با استادشان مرحوم حداد داشتند سعی بر کتمانش از ما را داشتند. منتهی ما از یک طریقی می‌فهمیدیم! حتی سعی در کتمان داشتند به نحو اکید، منتهی حالا از یک طریقی ما متوجه می‌شدیم و من هم نگفتم، تا حالا هم نگفته‌ام و به کسی هم نمی‌گویم که چه مسائلی بوده، دلیلی ندارد. مرحوم آقا هم به بنده یک چیزهایی گفتند که تا حالا به کسی نگفته‌ام، همین مسائل و اتفاقاتی که بعدِ خودشان اتفاق خواهد افتاد، یک آمادگی به من ایشان داده بودند، حالا بگذریم. این یک چیزهایی است که بعداً انسان براساس همان حرکت می‌کند، براساس همان مدرکات راه می‌رود و حرکت می‌کند و جلو می‌رود، الزامی هم نیست که انسان هر چیزی را بیاید بگوید، چه الزامی است؟ یک عدّه این را می‌خواهند، آخر این را می‌خواهند به من چه مربوط است که بیایم و بگویم که حتماً زنجیر بیندازیم گردن آن و بکشیم اینجا بیاوریم. آقا نمی‌خواهد. این، این را می‌خواهد و آن، آن را می‌خواهد. آن می‌گوید آقا من می‌خواهم این راه را بروم

امام زمان هم بگوید من گوش نمی‌دهم. آدم به این شخص چه بگوید؟ برو بابا! دیگر چیزی نیست که انسان بخواهد صبر کند و بخواهد نسبت به آن إبرام و إصراری داشته باشد، هر کسی در اینجا خودش، راه خودش را و وظیفه خودش را می‌داند.

کما این که وقتی که مرحوم آقا خواستند بروند به نجف، مرحوم علامه طباطبایی نمی‌گفتند که برو پیش آقای حداد، با اینکه می‌گفتند که آقای حداد چه شخصی در آن زمان بود و دارای چه خصوصیاتی بود[1]. گفتند برو پیش مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی، چرا نگفتند؟ شما که می‌دانید این، از آن بالاتر است، این چیزی نیست که آقای طباطبایی نداند، بنده می‌دانم، بنده در آن زمان که ۱۷ سالم بود می‌دانستم، ما که رفتیم و در نجف ملاقات کردیم نگاه می‌کردیم به ایشان یک حرف‌هایی می‌زدند، آدم می‌فهمد، این که چیزی نیست، هم چنان معمایی نیست، هر که بیاید همین که نگاه کند می‌فهمد و اصلاً نیاز به حرف زدن هم ندارد، همین‌طور یک نگاه به این و یک نگاه به

---

[1] روح مجرد ص۱۱ و ۱۲

آن هم بکنی... ـ ان‌شالله خدا همه را مشمول رحمت خودش کند ـ حالا چه برسد به این‌که در مقام صحبت بیاید، چه مقامی! نگذارید ما دهنمان باز شود یک چیزهایی بگوییم که نباید بگوییم، خلاصه:

شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمٍ هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّة [1]

این‌طور نبوده‌اند دیگر.

امّا مطلب دیگری که هست در اینجا این است که اینجا یک مسائلی است که به خصوصیات فردی خود شخص برمی‌گردد استاد به این مطالب اشراف دارد، ما نداریم. لذا حرکات بر طبق همان مسائلی دور می‌زند که او اشراف نسبت به آنها دارد. اصلاً در اینجا یک مطالب و چیزهایی می‌بینیم.

ببینید مسأله همین است، عرض می‌کنم باز ما جسارت و تجری داریم دیگر وگر نه اصلاً نباید در این گونه مطالب صحبت کنیم، این‌ها چیزهایی است که در سطح فضای خود بزرگان با آن بینش‌ها و برنامه‌ها و تربیت و نحوه تصرفاتی بود که خودشان

---

[1] بحار الانوار، ج ۴۵ ص ۱۴۳.

داشتند و ما را چه رسد به این‌که بخواهیم به آن فضا وارد بشویم. امّا من حیث المجموع همان‌طوری که من عرض کردم، در اینگونه موارد وقتی که مطالبی برای من پیش می‌آمد که از مرحوم آقا سؤال می کردم ایشان صحبت مرا بی‌پاسخ می‌گذاشتند و این بی‌پاسخ بودن خودش اشاره و علامت به بعضی از مطالب می‌تواند باشد.

خلاصه می‌خواهم این را بگویم در این جریان مرحوم والد از همه پیش بودند، از همه پیش بودند، ما می‌دیدیم دیگر، در مجالس آنها شرکت می‌کردیم، صحبت‌ها را می‌دیدیم، افق بیان مطالب را می‌دیدیم، حالا آن موقع جوان بودیم الان که دیگر بالاخره سنی گذشته و تجزیه و تحلیل‌هایی الان می‌کنیم، می‌بینیم که سطح مطالب تفاوت داشت، سطح مسائل تفاوت داشت.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد